وضوح بیرون از بدن بدون روح در ادله و ارتباط روح و بدن در آیات و روایات

- «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي»
- « اذا صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه»
- «عرفان المرء نفسه بأربع طبائع»
- حدیث نفس کمیل
- «اذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارك بها السّبع الشدّاد»
- مثال منفصل و مثال متصل
- روایات دال بر ارتباط روح با غذا

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي»

جلسه قبل وقت تمام شد و مطلب ماند. اصل عرض من در این بود که شاید بتوانیم هوش قوی را تقسیمی علمی کنیم که آثار فقهی دارد: یکی هوش اشراقمحور بود که گویا از بیرون بدن و مزاج، بر او وارد میشود؛ این هوش نیاز به انسان و کسی دارد که محوریت در او روح است. اما یک هوشی هم هست که پایهمحور است، یعنی بستری که خداوند متعال برای اشراق روح از عالم دیگر قرار داده، آن بستر، بستر غامض و پیچیدهای هست. این اصل عرض من بود.

لذا در ادله -روایات و آیات- بهوضوح میتوان اینها را دید. پیشنهاد میکنم که آنها را دو دسته کنید و جمعآوری کنید. من هم برخی از آنها را سریع عرض میکنم.

یک دسته روایات و آیاتی است که بهوضوح میگوید روح بشر و جوهره وجودی او این بدن نیست و بیرون از این بدن است؛ حالا به هر تقریر فلسفیای که باشد، خالصه، حالش حال بیرون بودن از این بدن است. این ادله، زیاد هم هستند.

دسته دوم، ادلهای است که رابطه بین این روح مقدس قدسی با این بدنی که میتواند آن را به ظهور بیاورد، تبیین میکنند. این روایات و آیات دستههای متعددی است.

مثلاً در جلسه قبل عرض کردم، «وَيَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلْ

قَلِيلًا»[1]؛ یا اینکه خداوند متعال برای روح و خلقت آدم به ملائکه میفرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا۟ لَهُۥ سَٰجِدِينَ»[2]. «نفخت فیه من روحی» گام دوم است، قبلش میفرماید «فاذا سوّیته»؛ در این فضا «سوّیته» به چه معنا است؟ خود «تسویه» در آیات شریفه

کاربردهای زیادی دارد. مثل «ٱلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ»[3]. «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي»؛ یعن
خداوند متعال روی حکمت ِخلقت ِخودش، بستری تسویه شده را فراهم کرده؛ آن هم با چه غموضی. علوم شناختی در ابتدای راه هستند، ببینید تا کی طول میکشد که بتوانند ادعا کنند ما از همه کوچه و پس کوچههای این «سوّیته» خبر داریم. و الا الآن هر چه دهن باز کنیم میگویند هنوز نمیدانیم. وقتی بپرسیم چرا اینطور است؟ میگویند نمیدانیم؛ ناشناخته هستند.

یادم میآید دکتری بود که جراح مغز و اعصاب بود؛ آن آقا از او پرسید: شما که در مغز تخصص دارید، عشق، کجای مغز است؟ گفت واقعش هنوز بشر نمیداند. سادهترین سؤالات را میگویند نمیدانیم. خُب حالا تا یکی وقتی بیاید و بگویند پیدا کردیم، تازه آن وقت، بحث ما شروع میشود که آن چه که شما پیدا کردهای چیست؟ چه چیزی از آن بر میآید؟ این پایان راه است؟ یا تازه اگر خیلی زحمت بکشید مثل آن رادیو میشود؟ یعنی به جایی میرسید که باید آن آنتن را ببینید و اصل کار، بیرون است. فرمودند «سوّیته»؛ من اینطور بستری را فراهم کردم. این در آیات شریفه زیاد است، در روایات هم مفصل است؛ خیلی مفصل است.

[1] الاسراء ٨٥

[2] ص ٧٢

[3] العلى ٢

« اذا صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه»

حدیث فلسفه را عرض کردم؛ یهودای امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دید - معلوم میشود یهودی درس خوانده و بفهمی بود- از مقام حضرت که خبر نداشت، از ظاهر فهمید و گفت «لیتک تعلمت الفلسفة»؛ شما فلسفه ای داد بگیری؛ دیگر میشوی علی فیلسوف! پناه بر خدا! حضرت فرمودند «ما تری من الفلسفة؟»؛ از فلسفه چه انتظاری داری؟! این «سوّیته» را که عرض کردم، بخشی از آن را حضرت در اینجا میفرمایند. «أیس الانسان اذا اعتدل طباعه صفی مزاجه، و اذا صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه». یعنی وقتی نفس میخواهد اثر کند، یک بستر و مزاج صافی نیاز دارد؛ «اذا صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه».

خُب این به چه معنا است؟ یعنی حضرت دارند یک خطی را نشان میدهند؛ اینکه خالصه وقتی میخواهد روح و نفس در اینجا ظهور کند و از آن جا در این بستر ناسوت اشراق شود، هر چه شما خصوصیات آن بستر را بشناسید، بیشتر میتوانند آن اشراق را انجام بدهد. پس آن بستری است و یک مکانیسم و راه‌کاری دارد و خداوند در آن غموضی قرار داده که این مزاج است.

«عرفان المرء نفسه بأربع طبائع»

در این فضا، چندین روایت دیگر هم هست؛ «عرفان المرء نفسه باربع طبائع»؛ چندین سال قبل در چند جلسه از این روایت تحف بحث کردیم و علی القاعده هم باید جلسات آن باشد. یعنی معرفت نفس فقط به این نیست که شما به روح توجه کنید، «اربع طبائع»؛ یعنی طبایع خود این بدن دخالت دارد در اینکه ظهور آن روح را در اینجا ببینید. خلاصه، رابطه روح و بدن یک رابطه بسیار پیچیده و غامضی است و ادله مفصلی هم دارد.

حدیث نفس کمیل

یکی از زیباترین آن‌ها حدیث «ایّ‌الانفس تریدی» است. کمیل به حضرت عرض کرد...؛ البته مرحوم مجلسی برای این روایت تعبیری تندی دارند. ولی خُب دیگران مثل مرحوم فیض در صافی، در علم الیقین و در بسیاری از کتاب‌هایشان آورده‌اند و مرحوم شیخ بهائی در کشکول آورده‌اند. حالا بحث از این حدیث در جای خودش باشد. دو حدیث هم هست؛ یکی حدیث نفس کمیل است، یکی هم حدیث نفس اعرابی است. مضامین آن دو هم مختلف است. می‌خواستم هم نگاه کنم اما نشد. اینطور که در حافظه من هست، مرحوم آشیخ عبد الحسین تهرانی در اسرار الصلاتشان هر دو را آورده‌اند. همچنین مرحوم فیض در کلمات مکنونه هر دو را آورده‌اند که در نرم‌افزار کلام هست.

علی ای حال ببینید خود این حدیث چقدر زیبا است. کمیل عرض می‌کند: «ارید ان تعرّفنی نفسی»؛ ای امیرالمؤمنین به محضر شما آمده‌ام تا نفس من را به من معرفی کنید. فرمودند: «ای کمیل ایّ‌الانفس تریدی؟»؛ می‌خواهی کدام نفس را برای تو معرفی کنم؟ «قلت هل هی الا نفس واحدة؟!»؛ خُب نفس که یکی است. مگر ما چند نفس داریم؟! حضرت فرمودند بله، چهار تا و چهار تا نفس را بیان کردند، آن هم با چه بیاناتِ مهمی. خودتان بعداً مراجعه کنید.

آن چه که الآن می‌خواهم عرض کنم، این است: در این حدیث کمیل، عبارتی هست که برای این بحث‌های ما خیلی خوب است؛ به‌خصوص تعبیری که مرحوم طریحی در مجمع البحرین نقل کرده‌اند. حدیث نفس کمیل یک ذیلی دارد که من در جای دیگری پیدا نکردم؛ مرحوم طریحی آن را آورده‌اند. مرحوم طریحی با مرحوم فیض معاصر بودند و صاحب مجمع البحرین فقط دو-سه سال زودتر از فیض وفات کردند. معلوم می‌شود که این روایت در آن زمان خیلی رایج بوده؛ آخوند در شرح اصول کافی آورده است و مرحوم فیض آن را در صافی آورده‌اند.

آن چه که منظور من است، این است: بعد از این‌که حضرت چهار نفس را توضیح می‌دهند، فرمایشاتی دارند که خیلی جالب است. ای در آن حدیث اعرابی که می‌گوید برخی از آن‌ها برمی‌گردند «عود ممازجة» و این بحث‌ها مکمل هم هستند. عبارتی که مهم است و ذیل آن در مجمع هست، این است: بعد از این‌که حضرت چهار نفس را برای کمیل توضیح دادند... - البته در زیارت نامه کمیل هم دارد که ای کسی که حدیث حقیقت و نفس را سؤال کردی؛ حدیث نفس، همین است - حضرت چه فرمودند: «والعقل وسط الکل»؛ عقل بشر وسط آن چهار نفس است. این تعبیری، تعبیری مهمی است. البته تعبیر «وسط الکل» را فیض و ... دارند، اما آن چه که تنها در مجمع البحرین است، این است:

«وَالْعَقْلُ وَسَطُ الْكُلِّ لِكَيْلَا يَقُولَ أَحَدُكُمْ شَيْئاً مِنَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ إِلَّا لِقِيَاسِ مَعْقُولٍ»[1]. در بحث‌های امروزی، بحث‌های استنتاج و استدلال، منطق و زبان، خیلی گسترده بحث کرده‌اند. حضرت برای تعلیل بر وسط الکل بودن عقل، می‌گویند تا هیچ‌کدام از شما خیر و شرّی را مطرح نکند، «الا لقیاس معقول»؟ یعنی بتواند استدلال کند و گام بردارد و برای دیگران باز کند. «قیاس» ترتیب دادن چیزهایی با هم است. حالا با انواعی که معنای قیاس دارد. معنای قیاس گسترده است. قیاس منطق ارسطویی یکی از آن‌ها است. اما «معقول»؛ یعنی یک نظامی پا برجاست که شما توسط عقل که وسط الکل است، یک نظام منطقی تبیینی و استدلال معقول و قیاس معقول به پا می‌کنید. اینجا است که این ذیل مجمع البحرین از این نظر خیلی اهمیت پیدا می‌کند.

---

[1] مجمع البحرين ت-الحسيني نویسنده : الطريحي النجفي، فخر الدين جلد : ۴ صفحه : ۱۱۶

«اذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارك بها السّبع الشدّاد»

باز هم روایت هست. مثلاً در اعتدال مزاج چند روایت هست؛ تعبیرات را سریع عرض می‌کنم. ان شاء الله خودتان نگاه کنید. یکی در غرر الحکم است:

> و سئل علیه السّلام عن العالم العلویّ فقال: صور عاریة عن المواد ّعالیة عن القوّة و الاستعداد تجلّی لها فأشرقت و طالعها فتلألأت و ألقی فی هویّتها مثاله فأظهر عنها أفعاله و خلق الإنسان ذا نفس ناطقة إن زکّاها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر أوائل عللها و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارک بها السّبع الشدّاد[1]

«... و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارک بها السّبع الشدّاد»؛ منظور من این‌جا بود. «اعتدال مزاج»؛ می‌گویند برای این‌که این روح انسانی و تشکیلاتی که خداوند در انسان قرار داده، برای این‌که بتواند «شارک بها السبع الشداد»، به چه چیزی نیاز دارد؟ «اذا اعتدل مزاجها»؛ به اعتدال مزاج نیاز دارد. در روایت دیگری هم حضرت اعتدال مزاج را فرمودند.

---

[1] غرر الحکم و درر الکلم نویسنده : التمیمي الآمدي، عبد الواحد بن محمد جلد : ۱ صفحه : ۴۲۳

مثال منفصل و مثال متصل

خلاصه مسأله اعتدال مزاج هر کجا بیایی می‌بینی دارد اشاره می‌کند به رابطه غامض روح و بدن؛ یعنی تسویه و اعتدال بدن دخالت دارد در اینکه او بتواند کارش را انجام بدهد. چرا دخالت دارد؟ اینجا است که غموض آن مهم است؛ من عرض می‌کردم هوش پایه‌محور؛ یعنی پایه تشکیل می‌دهد و بستر درست می‌کند تا آن اشراق بتواند صورت بگیرد. وقتی این اشراق از بیرون صورت می‌گیرد...؛ ما در کلاس می‌گفتیم مثال متصل و منفصل؛ مثال نه یعنی تجرد برزخی.، مثال یعنی مجرد، اعم از تجرد برزخی یا عقلی. این را به این صورت در نظر بگیرید؛ مانند مثُل افلاطونی. مثُل افلاطونی مثال برزخی در عالم تجرد برزخی نیستند، بلکه عقلی هستند. ولی ایشان مثال می‌گویند. منظور من هم این کاربرد است.

یک مثال متصل و یک مثال منفصل داریم. این ادله می‌فرماید از مثال منفصل، اثر و اشراق، احاطه و تدبیر می‌آید؛ همه این‌ها می‌آید و بستر تسویه شده معتدل المزاج چه کار می‌کند؟ در آن چیزی تشکیل می‌شود که اسم آن را مثال متصل می‌گذاریم؛ ذهن؛ آن چه که به بشر بدن است؛ آن چه که اگر بشر نبود، نبود. اما آنچه که بیرون از این بستر است، آن چیزی است که هست و اگر بشر هم خلق نشده بود، هست. فقط نشاندادن آن را امروز عرض می‌کنم.

رواىات دال بر ارتباط روح با غذا

مثلاً دسته مفصلی از روایات هست، که بین حالات روحی -حدت ذهن، حافظه و خوشفهمی و تیزذهنی و کودن نشدن، یا حتی کودن شدن- و بین غذایی که میخوری، رابطه برقرار میکند؛ این را نخوری که کندذهن میشوی، این را بخوری تیزذهن شوی، اگر سرکه بخوری قلب شما نورانی میشود، انار بخوری قلب شما نورانی میشود؛ خُب بلاریب قلب نورانی میشود و تأثیر میپذیرد و در این شکی نیست، اما چه طور است؟ چون علی ای حال انار یک غذای ناسوتی است؛ وارد بدن ناسوتی میشود. پس معلوم میشود بین موادی که خدای متعال در انار قرار داده با بستری که برای ظهور روح و نورانیتش قرار داده، یک رابطهای هست. حتی به ذهن من میآمد در آیندهای که نمیدانیم چه زمانی است، این سنخ روایات را به تعبیر آن آقا مثل قند میخرند؛ بالای منبر میگفت. میخواست بگوید خیلی مرغوب است؛ مثل قند میخرند. حال بعض تعبیرات سادهای در بعض روایات هست که وقتی بعداً بخواهند این رابطه را بهخصوص در پیشرفتهای هوش مصنوعی ببینند، آنها را مثل قند میخرند. یعنی میفهمند که این روایات چه میگوید؛ این آن را میآورد؛ رابطه برقرار میکند، مثلاً بین یک گیاه، یک میوه با یک حال. الآن ما در مورد این رابطه میگوییم خُب این، آن را میآورد! اما وقتی میخواهیم پیادهسازی کنیم، در پیادهسازی آن یک ظرافتکاریهایی است که در این روایات به ما گرا میدهند و میگویند بهدنبال این برو و ببین در این چه چیزی است، و ببین آن حال به چه صورت است، این چیز آن حال را میآورد. شما هم که میخواهید اینها را پیاده کنید میتوانید در این زمینه فعال شوید.

علی ای حال من این دو تا را عرض کردم؛ دستهبندی آن بر عهده ذهن خودتان باشد. روایات و آیاتی که بهطور وضوح میگوید انسان، اینجایی نیست و اصل انسان برای عالم دیگری است، «منها قدمتم و الیها تصیرون»[1]؛ این فرمایش امیرالمؤمنین چقدر زیبا است! از عالم آخرت به اینجا آمدهای، نه اینکه از اینجا سر برداشته باشید؛ «منها قدمتم و الیها تصیرون»؛ از آنجا آمدهای و به آنجا برمیگردید؛ ولی در مورد بدن هم دارد: «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری»[2]. اینها با هم منافاتی ندارند.

---

[1] نهج البلاغه نویسنده : صبحي صالح جلد : ۱ صفحه : ۲۱۵؛ «وَ لیَحْضرِ عَقْلَهُ وَ لیَکُنْ من أَبنَاءِ الْآخرَةِ فإِنَّهُ منها قدِمَ وَ إِلَیها یَنْقَلِبُ».

[2] طه ۵۵